تحویل‌های غیرممکن ۲۰

پیش از رعد باز نکنید

Lui Eriksson

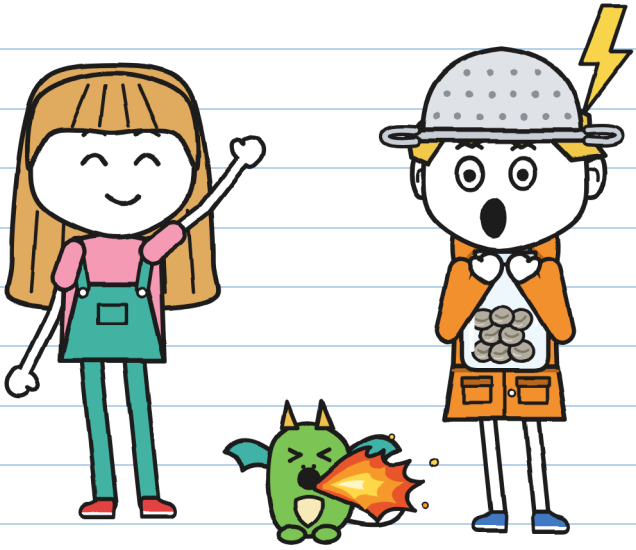

(دفتر گاس)

اندازه M
سطح متوسط ۹۰+

تحویل‌های غیرممکن ۰ 2
پیش از رعد باز نکنید

متن و تصویرها: Lui Eriksson

اندازه ۲ ۰ سطح متوسط ۰ ۹+

نسخهٔ فارسی: LinguAula

چاپ اول: 2026

© 2026 Lui Eriksson · info@linguaula.com

فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

دومین کتاب مجموعه. اولی: «این بسته گاز می‌گیرد».

LinguAula

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

در طول نوشتن این کتاب به هیچ رعدی آسیب نرسید. — خ.



و مال هیچ کس دیگر نیست. — خ.

اگر این را پیدا کردی، پیش از رعد بازش نکن.

فقط در داستان

این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: تو انجامش نده. اگر چند صفحه طول بکشد، رویش «از اینجا» و «تا اینجا» نوشته می‌شود. در طوفان واقعی، از صفحهٔ ۷۶ پیروی کن. — خ.

کی کیست؟



گاس. پیک شنبه‌ها. شکارچی طوفان (کم‌وبیش). این دفتر مال اوست.



خولیتا. ثانیه‌های بین برق و رعد را می‌شمارد. با رنگ سبز می‌نویسد و با «خ.» امضا می‌کند.



ریزه. بچه‌اژدها. از گاس همه‌چیز را تقلید می‌کند. همه‌چیز.



تونیو. با دوچرخه برای برق‌آسا پیک است. در ده دقیقه، وگرنه رایگان.



فلورا. باغبان خیابان کانال، شمارهٔ ۹. سنگ را امضا نمی‌کند.



ورا. در خانهٔ اژدهاها از اژدهاها مراقبت می‌کند، کنار خانهٔ فلورا. ریزه با او زندگی می‌کند.



مارا. صاحب «تحویل‌های غیرممکن». کلاه جادوگر سرش می‌گذارد. بیشتر از آنچه می‌گوید می‌داند.



ر. بسته‌هایی را می‌فرستد که هیچ‌کس نمی‌تواند تحویل بدهد. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید.

دفتر تحویل ۲
مال گاس

رسمی.

«رسمی» یعنی اینکه اول من آن را می‌خوانم. رسما. — خ.



دفتر ۱ تمام شد: پر شده. این یکی را مارا، صاحب مغازه، به من داد، با مُهرش روی جلد. می‌گوید روی دفترهای رسمی نقاشی نمی‌کنند. حالا می‌بینیم.

فصل 1

شکارچی طوفان

در مغازهٔ مارا یک بسته هست که می‌لرزد. از شنبهٔ پیش، هر روز کمی بیشتر.
قصد ندارم به آن دست بزنم.
آخرین بسته‌ای که من و خولیتا تحویل دادیم یک تخم بود. حالا ریزه است، یک بچه‌اژدها که همه‌چیز را از من تقلید می‌کند.

در مغازهٔ روبه‌روی خانه‌ام نوزده بستهٔ برگشتی مانده. آن که می‌لرزد از بقیه عجله‌اش بیشتر است.

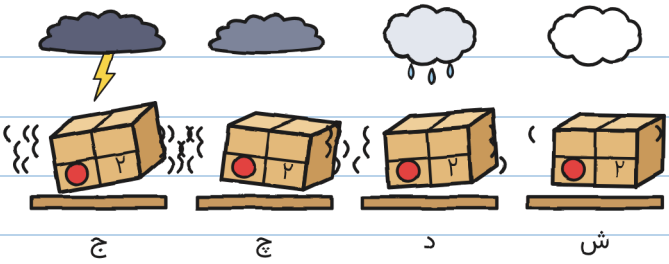

لرزسنج
شمارهٔ ۲

از ترس نمی‌لرزد. شنبه، ساعت شش بعدازظهر طوفان می‌آید. شش بار در پیش‌بینی هوا نگاهش کرده‌ام. — خ.

هر کس بستهٔ برگشتی را تحویل بگیرد باید برچسب را با جوهری که پاک نمی‌شود امضا کند، مثل جوهر ماژیک سبز خولیتا. وگرنه در سپیده‌دم پرواز می‌کند و به قفسه‌اش برمی‌گردد. همه را یک نفر می‌فرستد: ر.

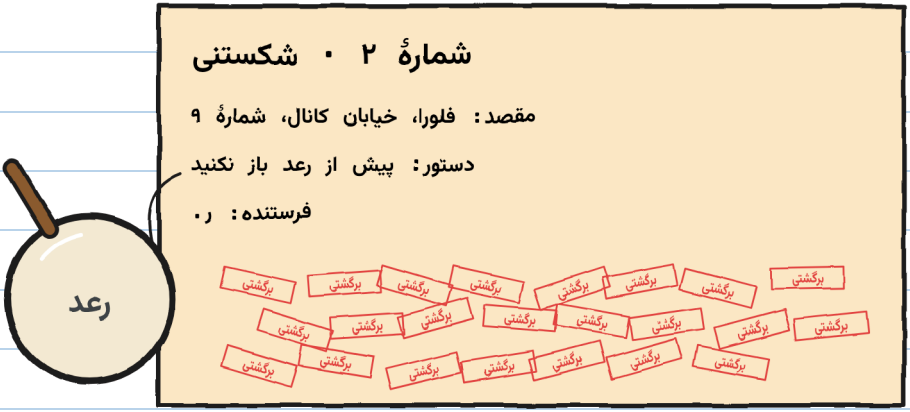

روی شمارهٔ ۲ بیست و سه مُهر «برگشتی» خورده بود.

بیست و سه. دو بار شمرده‌امشان — خ.

مارا گفت: «بیست و سه بار خودم آن را برده‌ام. و حتی یک بار هم با طوفان نبوده.»

شنبه ساعت ده، مارا با شمارهٔ ۲ پشت پیشخوان منتظرمان بود. تونیو هم آن‌جا بود: شنبه‌ها هر سه تنبیه می‌شویم و باید در مغازه بمانیم، چون شمارهٔ ۱ را بی‌اجازه تحویل داده بودیم.

مارا گفت: «این را شما تحویل می‌دهید. امروز بعدازظهر.»



خولیتا آن‌قدر بلند پرید که نزدیک بود به تابلوی «مانده: ۱۹» بخورد.

مارا سه شرط گذاشت و آن‌ها را با انگشت‌هایش شمرد:

1. ساعت پنج راه می‌افتید، پیش از طوفان، و پیش فلورا می‌مانید تا بگذرد.
2. خانواده‌هایتان و فلورا خبر دارند.
3. قانون همان قانون برچسب است: پیش از رعد باز نکنید. و رعد بالای سر حساب است، نه رعدهای دور.

خولیتا پرسید: «تو نمی‌آیی؟»

مارا گفت: «من این‌جا کار دارم.» و از ویترین نگاه کرد: آسمان داشت خاکستری می‌شد.

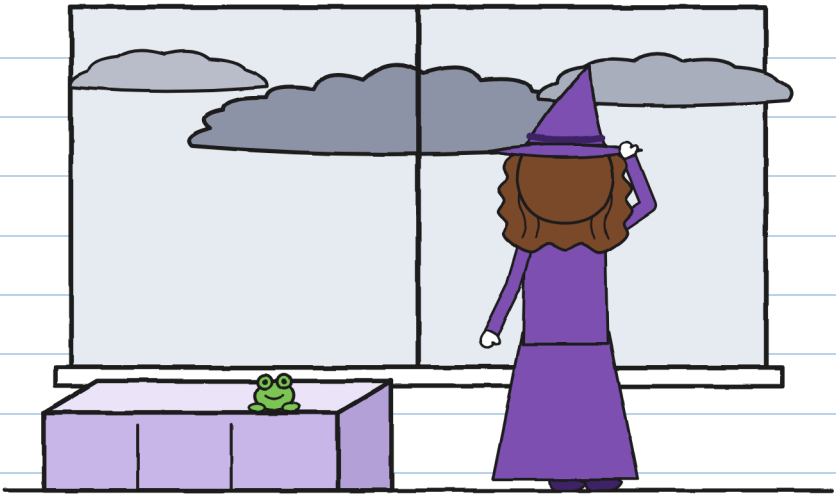

چه کارهایی؟ — خ.

خولیتا به من نگاه کرد.
پرسید: «تو طوفان دوست داری؟»

و من همان چیزی را گفتم که وقتی این‌طوری نگاهت می‌کنند می‌گویند:

گفتم: «عاشقشان هستم. در محلهٔ قبلی‌ام شکارچی طوفان حرفه‌ای بودم.»



چیزی که گفتم

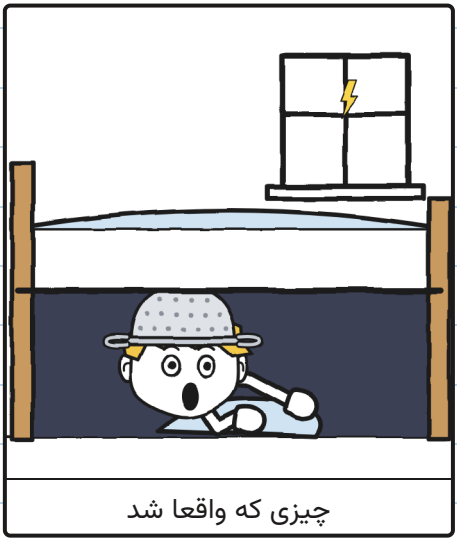

چیزی که واقعا شد

حرفه‌ای زیر تخت. — خ.

خولیتا به من یاد داد طوفان‌ها را بشمارم، توی دفتر من، بی‌اجازه، مثل همیشه:

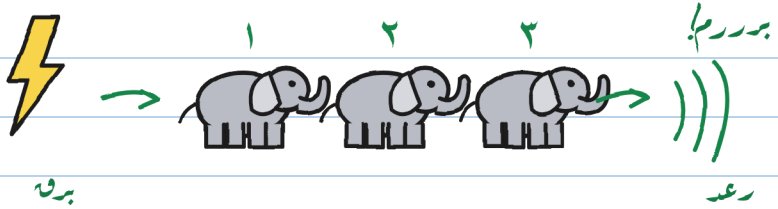

یک فیل، دو فیل، سه فیل...

فیل = ۱ ثانیه

فیل = ۱ کیلومتر (کم‌وبیش) ۳

فیل = درست بالای سرمان!.

↑ این همان رعد برجسب است.
رعدهای دور بسته را باز می‌کنند.

فیل بیشتر: آن صاعقه دورتر افتاد.

اگر رعدی شنیدی، حتی دور: زیر سقف برو!

چیزی که بدانی، کمتر می‌ترساند. — خ.

لازم نبود بشمارمشان: من عاشق طوفانم. ولی یادداشتش کردم، برای احتیاط.

تونیو برچسب را از بالای شانهٔ من خواند.
گفت: «برق‌آسا وقتی طوفان باشد تحویل نمی‌دهد.»
به خط ریز کیفش اشاره کرد.
خولیتا گفت: «هنوز طوفانی نیست.»
تونیو دوباره خواندش. دربارهٔ «هنوز» چیزی ننوشته بود.

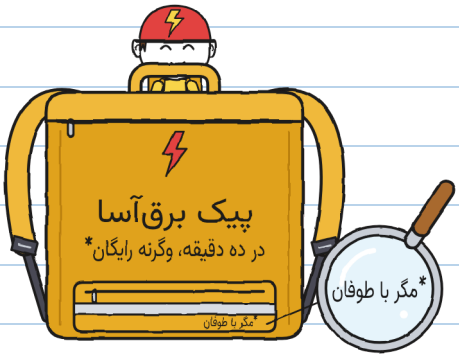

خط ریز خیلی ریز بود. — خ.

و با ما آمد.
ساعت پنج رفتم خانه تا بارانی‌ام را بیاورم.
مادرم گفت: «نارنجی‌اش را بپوش. مطمئنی که می‌خواهی بروی؟ آخر تو وقتی رعد می‌زند...»
داد زدم: «خداحافظ، مامان!»

«آخر تو وقتی رعد می‌زند...» چی؟ — خ.

از پل بزرگ رد شدیم، در حالی که آسمان خیلی سیاه شده بود. شب‌ها آن را برای قایق‌ها بالا می‌برند. وسطش، خولیتا با قیافه‌ای جدی برای آب دست تکان داد: کانال و او با هم رابطهٔ خوبی ندارند.

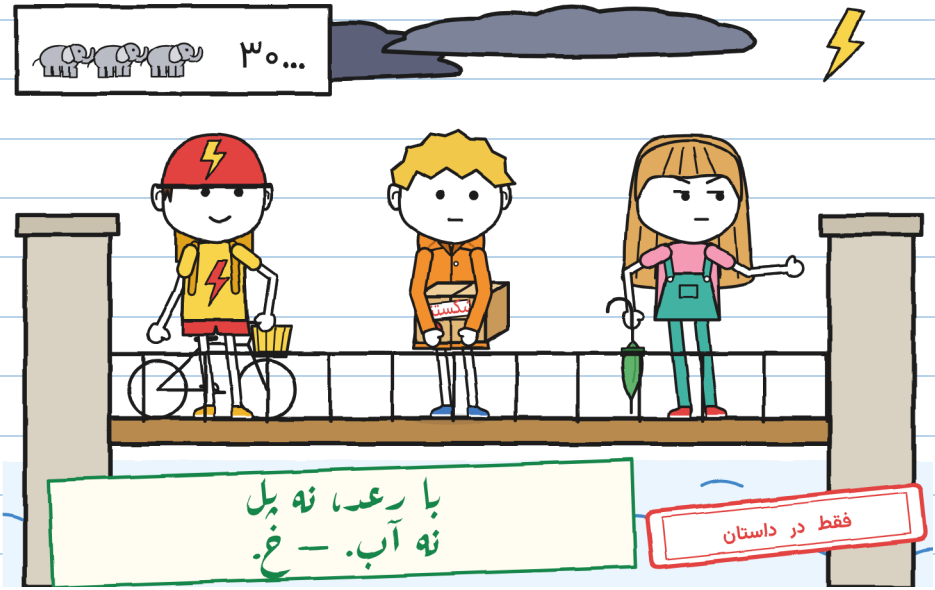

خیلی دور آسمان روشن شد. خولیتا سی فیل شمرد تا رعد.

برررم.

گفت: «تا آن صاعقه حدود ده کیلومتر است. طبق پیش‌بینی، طوفان حدود ساعت شش می‌رسد.»

تونیو گفت: «رعد زد! حالا باز می‌شود؟»

خولیتا گفت: «این بسته را باز نمی‌کند: آن رعدی که روی برچسب است همان است که همزمان با برق صدا می‌کند، صفر فیل. ولی حالا شنیده می‌شود و همین کافی است: زیر سقف برویم!»
تا خیابان کانال دویدیم. من خودم را به کری زدم.

خولیتا پرسید: «این هِک بود؟»
گفتم: «نه. هِک!»

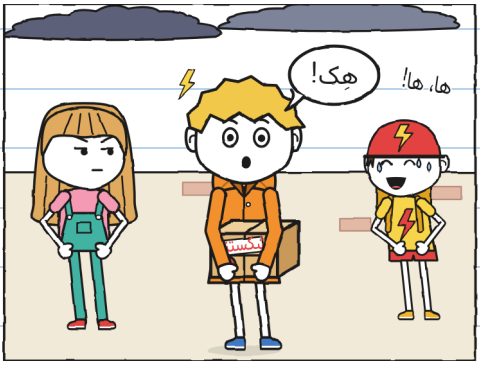

از بچگی همین‌طور بوده، ولی فقط با رعد: با هر رعد یک دسته سکسکه، هر سه ثانیه یکی. وقتی طوفان بالای سرم باشد بند نمی‌آیم. ترس نیست: بدنم بی‌آنکه از من بپرسد این کار را می‌کند.

اسمش ترس است. — خ.

ورا، همان که از اژدهاها مراقبت می‌کند، دم در خانه‌اش، چسبیده به خانهٔ فلورا، با ریزه در آغوش منتظرمان بود: شنبه‌ها ریزه با من قدم می‌زند.
ورا گفت: «امروز فقط تا خانهٔ فلورا: اولین طوفانش است.» و او را به من داد. «همه‌چیز را از تو تقلید می‌کند، احساست را هم. اگر ترسید، نکشش: چنگ می‌زند. وقتی طوفان گذشت، سه ضربه به دیوار حیاط بزن تا بیایم دنبالش.»
گفتم: «من چیزی حس نمی‌کنم. من عاشق طوفانم.»

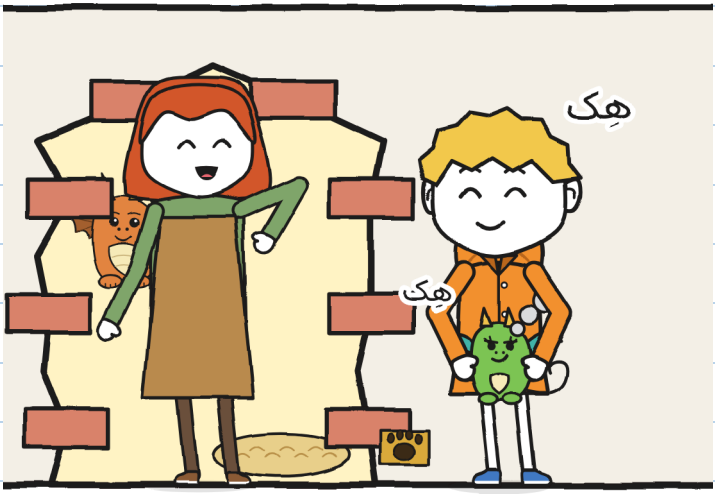

دور، رعد غرید. من هِک کردم. ریزه هم هِک کرد و از بینی‌اش دود بیرون داد.
ورا گفت: «بروید تو، زود.»

خانهٔ فلورا همان خانهٔ شمعدانی‌هاست: دو شنبه پیش از بالکنش به ما نگاه می‌کرد، وقتی دنبال در خانهٔ اژدهاها می‌گشتیم، که شبیه یک دیوار است.

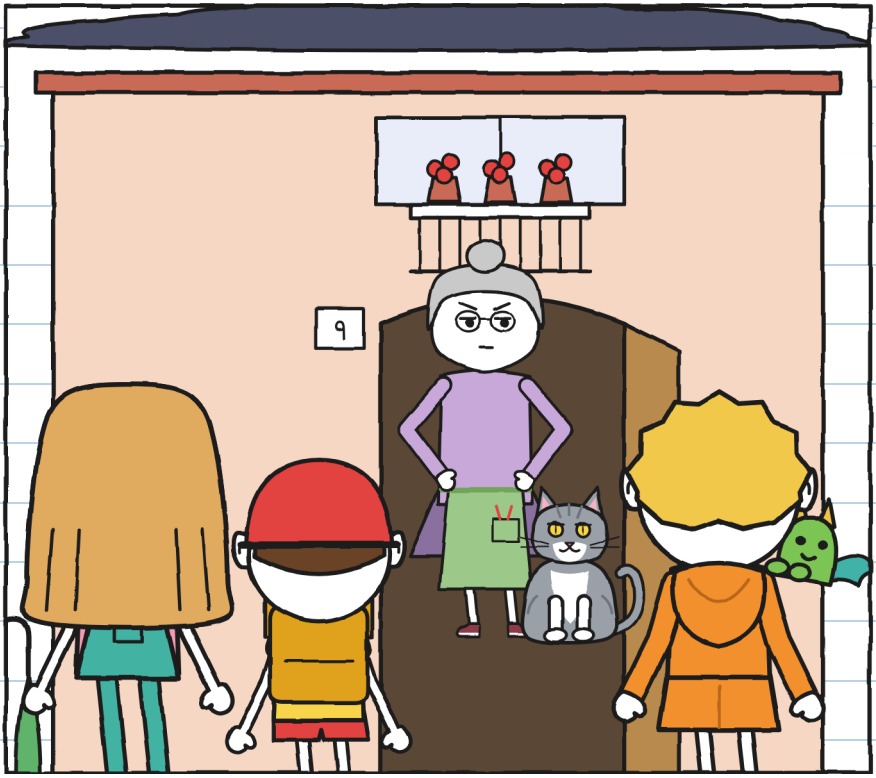

فلورا پیش از آنکه در بزنیم در را باز کرد و به جعبه، آسمان و ریزه نگاه کرد.

گفت: «بچه‌اژدهای ورا. نگذارید سرخس‌هایم را بسوزاند. بیایید تو، باران می‌آید. و خبرتان می‌کنم: من سنگ را امضا نمی‌کنم.»

فصل 2

رعد!

آشپزخانهٔ فلورا پر از گیاه است، حتی آویزان از سقف. ته آشپزخانه یک در شیشه‌ای به گلخانه باز می‌شود. در پشتی، که دریچهٔ گربه دارد، به حیاط باز می‌شود. تونیو به‌خاطر باران دوچرخه را داخل راهرو گذاشت.

روی در شیشه‌ای چند قطرهٔ نقاشی‌شده بود. یکی از روی شیشه شروع کرد به بالا رفتن.



فلورا گفت: «این‌ها شیشه‌های جادویی ر. هستند. باران را هر وقت من بخواهم رد می‌کنند. صاعقه را هیچ‌وقت.»

قطره همچنان بالا رفت. تصمیم گرفتم از او نپرسم کجا می‌رود.

فلورا جعبه را روی میز گذاشت و بی‌آنکه بپرسد بازش کرد:
داخلش کاه بود و یک برطمان شیشه‌ای با هشت گلولهٔ کوچک خاکستری.
خولیتا داد زد: «نوشته پیش از رعد باز نکنید!»
فلورا گفت: «من جعبه را باز کردم، نه برطمان را. می‌دانم داخلش چیست: ر. به من فانوسک قول داده بود و برایم سنگ می‌فرستد.»

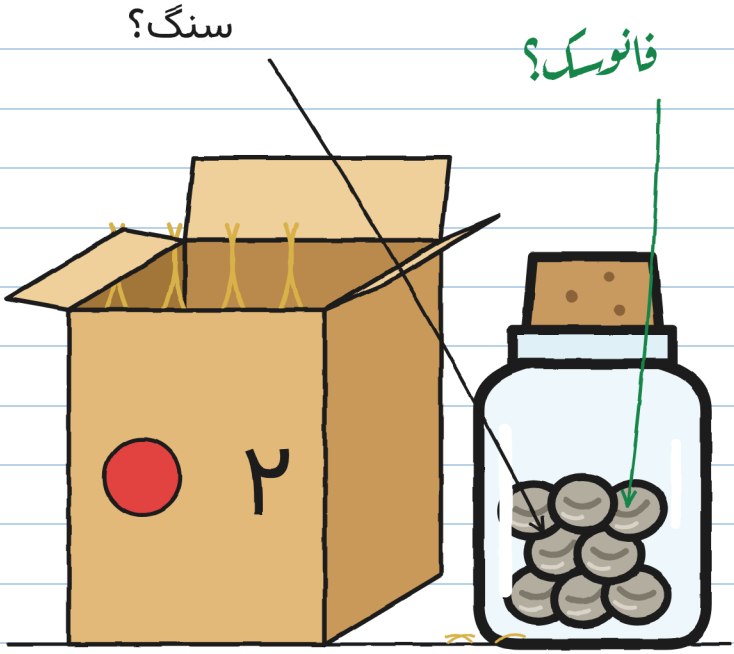

گفتم: «فانوسک چیست؟»

فلورا یک عکس قدیمی را از روی یخچال کند: کنارهٔ کانال، شب، با نورهای کوچک کنار آب.



فلورا توضیح داد: «گیاهانی هستند. نور برق‌ها را نگه می‌دارند و تمام شب روشن می‌کنند.»

«ر. آن‌ها را می‌کاشت؟»

«دانه‌ها را بیدار می‌آورد. من خاک را می‌گذاشتم. هیچ‌وقت یکی خوابیده ندیدم.»

«پس فانوسک‌ها؟»

«خاموش شدند. ر. دیگر نیامد. و حالا این را می‌فرستد.»

برای همین شب‌ها کانال تاریک است و پل باریک، همان تخته‌ای که از رویش رد می‌شویم، این‌قدر ترسناک است.

ترسناک بود. برای من که خیلی در تاریکی از رویش رد شدم. — خ.

فلورا گفت: «ر. همیشه به قولش عمل می‌کند. دیر، ولی عمل می‌کند. با این یکی نه: بیست و سه بار این برطمان را برایم آورده‌اند و بیست و سه بار سنگ.»

به برچسب فکر کردم. حفظش بودم.
پرسیدم: «شما هیچ‌وقت منتظر رعد ماندید تا بازش کنید؟»

فلورا طوری نگاهم کرد که انگار پرسیده‌ام آب خیس می‌کند یا نه.
گفت: «من منتظر هیچ‌کس نمی‌مانم. حتی رعد.»

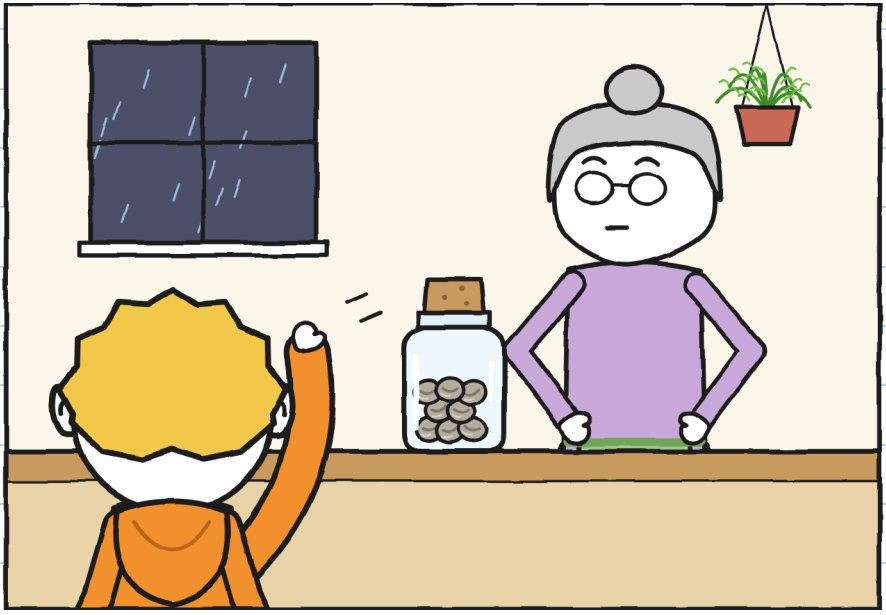

گربهٔ فلورا اسمش رعد است (اسمش روی کاسه‌اش نوشته شده)، خاکستری است و مثل یک رعد واقعی خرخر می‌کند.

در حالی که منتظر بودیم، در آشپزخانه همه‌چیز اتفاق افتاد و هیچ اتفاق نیفتاد:



بدترین چیز رعد این است که منتظرش بمانی. — خ.

برطمان هر لحظه بلندتر جرینگ‌جرینگ می‌کرد. خولیتا آهسته می‌شمرد: «دوازده فیل.» «نه.»
پایش زیر میز بالا و پایین می‌پرید.

گفتم: «داری کف زمین را سوراخ می‌کنی.»
گفت: «دارم می‌شمارم.»
«پس پایت تندتر از تو می‌شمارد.»
آن‌وقت ریزه یک شعلهٔ کوچک دیگر زد و رعد از دریچهٔ گربه تیر کشید و به حیاط رفت. فلورا در پشتی را باز کرد و با فریاد صدایش زد:
«رعـــــد!»

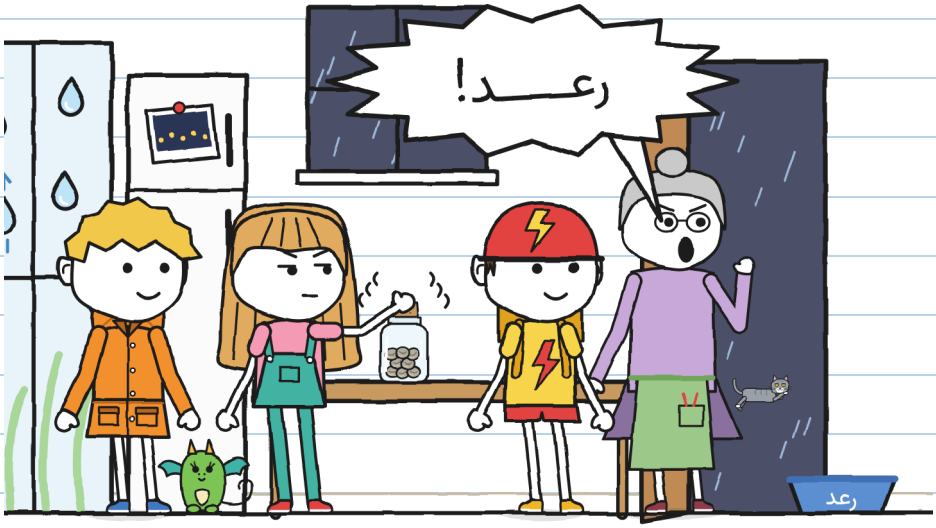

و خولیتا برطمان را باز کرد.



خولیتا گفت: «رعد زد!»

رعدی نزده بود. فلورا فریاد زده بود. رعد اسم گربه است.

من «رعد!» شنیدم، دقیقا همان چیزی که منتظرش بودم. کسی به من نگفت که اسم یک گربه است. — خ.

این را در صفحهٔ ۱۷ نوشته بودم.

آن صفحه را بعدا خواندم. — خ.

با باز شدنش، برطمان دیگر جرینگ‌جرینگ نکرد. داخلش هشت گلولهٔ خاکستری بود، سرد و ساکت. خولیتا آن‌ها را روی میز ریخت و با ذره‌بین نگاهشان کرد.
گفت: «یک خط کوچک دارند. مثل یک چشم بسته.»

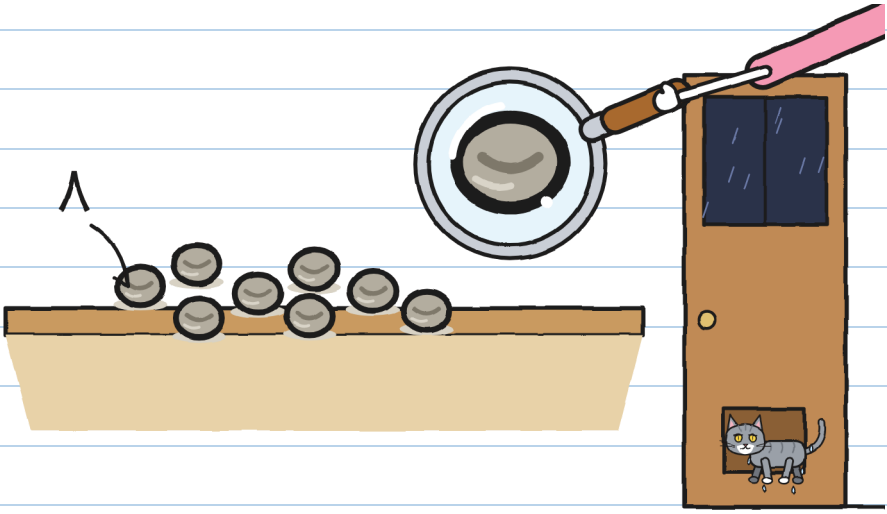

رعد خیس‌خیس از دریچهٔ گربه برگشت و فلورا در را بست.
گفت: «سنگ. مثل همیشه.» و به خولیتا نگاه کرد.

خولیتا به رنگ پیراهنش درآمد.

گفتم: «خوابیده‌اند. سنگ نیستند، دانه‌اند، و برای همین نوشته «پیش از رعد باز نکنید». شاید یک رعد درشت که شیشه‌ها را بلرزاند بیدارشان کند.»

فلورا مدتی ساکت ماند.
گفت: «اگر دانه‌اند، ثابت کنند.»

بیرون تقریبا شب بود، و فقط ساعت شش بود.
برق. خولیتا شروع کرد به شمردن:

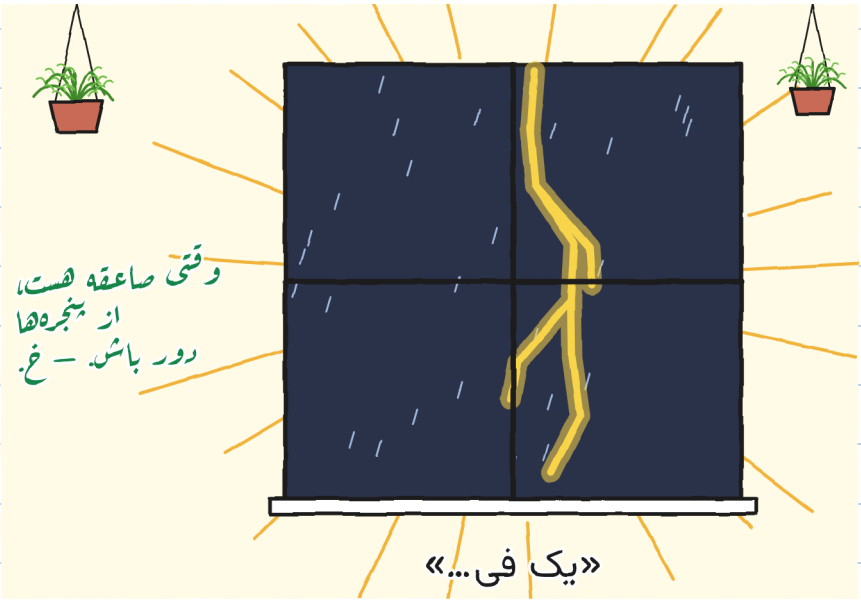

و آن‌وقت رعد واقعی آمد.



رعد با برق آمد: طوفان درست بالای سرمان بود. میز و لیوان‌ها و شیشه‌ها لرزیدند.

و برق رفت.



هِک کردم. ریزه هم هِک کرد و شعله‌اش یک ثانیه آشپزخانه را روشن کرد.

میز خالی بود.



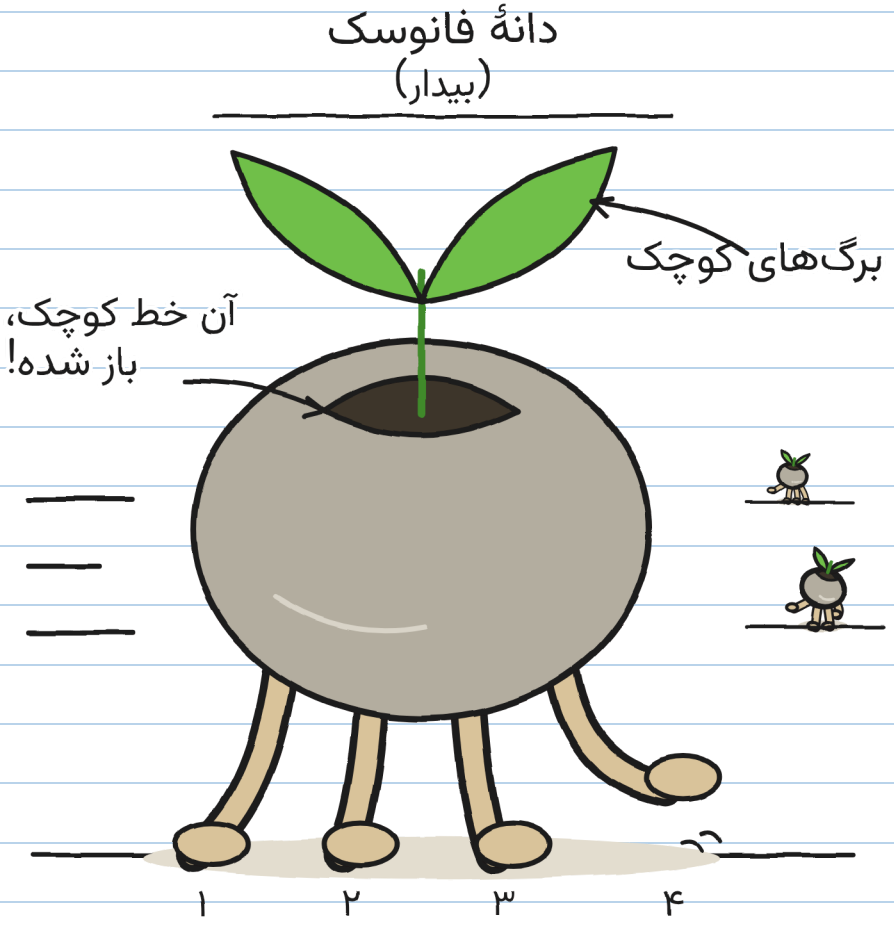

چهار پای کوچک ریشه‌ای

سنگ‌ها پا داشتند.

و عجله. — خ.

فصل 3

اگر نگاه نکنی حرکت می‌کنند

در تاریکی صدایی شبیه باران خیلی ریز می‌آمد: تیک، تیک، تیک. با برق بعدی دانه‌ها دورتر بودند، و ساکن، خیلی ساکن، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده.

تند می‌دویدند، ولی هر برق آن‌ها را می‌ایستاند، و برق‌ها زیاد بود. من از زیر میز تماشایشان می‌کردم. آبکش فلورا را به سرم گذاشته بودم: در خانهٔ ما، وقتی رعد می‌زند، یکی به سرم می‌گذارم.

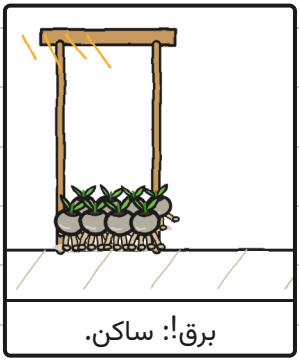

برق!: ساکن.

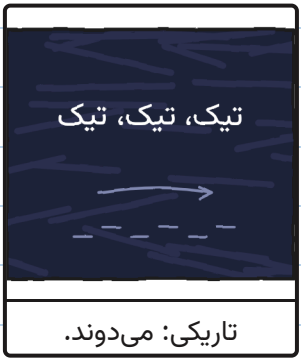

تاریکی: می‌دوند.

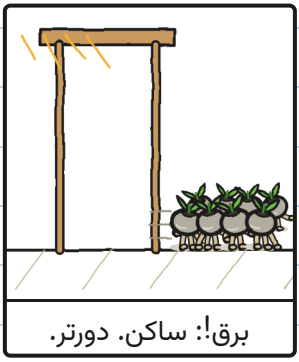

برق!: ساکن. دورتر.

این بازی «مجسمه» است. با دانه. — خ.

فلورا چراغ دستی‌اش را روی یک دانه گرفت و دانه ساکن شد.
روی دانهٔ دیگری گرفت و اولی شروع کرد به دویدن.

فلورا داد زد: «دانه‌اند! بیدارند!»



دومی به محض اینکه فلورا نور را برد فرار کرد.
گفتم: «یک چراغ دستی دیگر لازم داریم.»
«پس یک فکر دیگر بکن. من فقط همین یکی را دارم.»

هشت دانه و یک چراغ دستی. حساب‌ها درنمی‌آمد.

همه به طرف دریچهٔ گربه می‌رفتند.
فلورا یک گلدان بزرگ جلوی آن گذاشت و گفت: «دنبال خاک خیس‌شده با باران طوفان می‌گردند. در خانه فقط خاکی هست که با آب شیر آبیاری شده. و بیرون تقریبا خاک نیست: سنگ‌فرش، یک راه باریک و کانال. اگر بروند بیرون، باران آن‌ها را به آب می‌برد.»

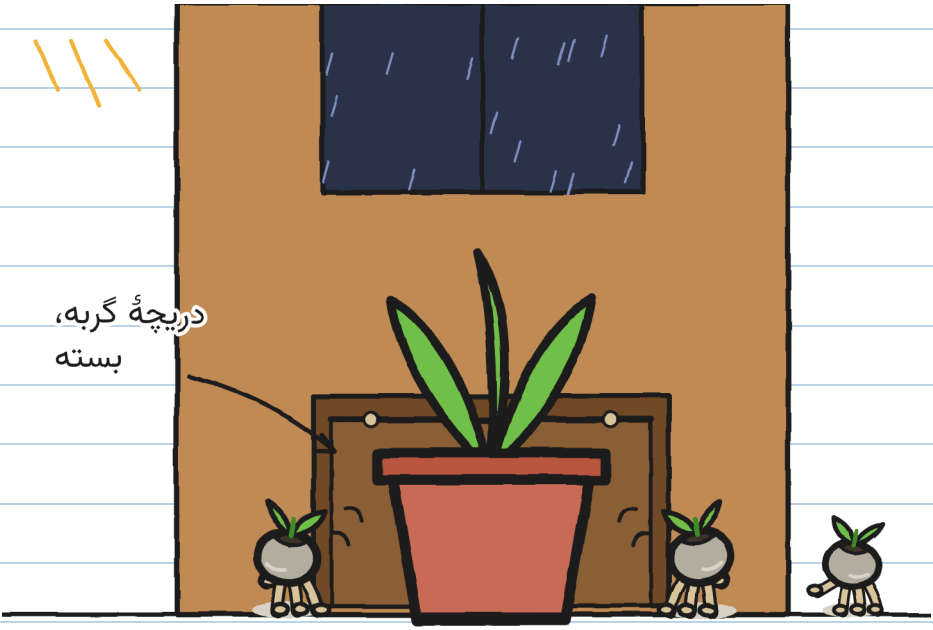

دریچهٔ گربه بسته شد، ولی حالا همه‌جای آشپزخانه بودند، که صد جا برای قایم شدن دارد.

همه‌کار کردیم:



خولیتا، با یک پارچه: رعد را گرفت.



تونیو، با دست‌ها: رعد او را گرفت.



ریزه، با شعله‌اش: یکی!



فلورا، با چراغ دستی: دو تا!

رعد هم دنبالشان می‌دوید: او در تاریکی خوب می‌بیند؛ ما نه.

تونیو از طوفان نمی‌ترسد. تونیو از گربه می‌ترسد.

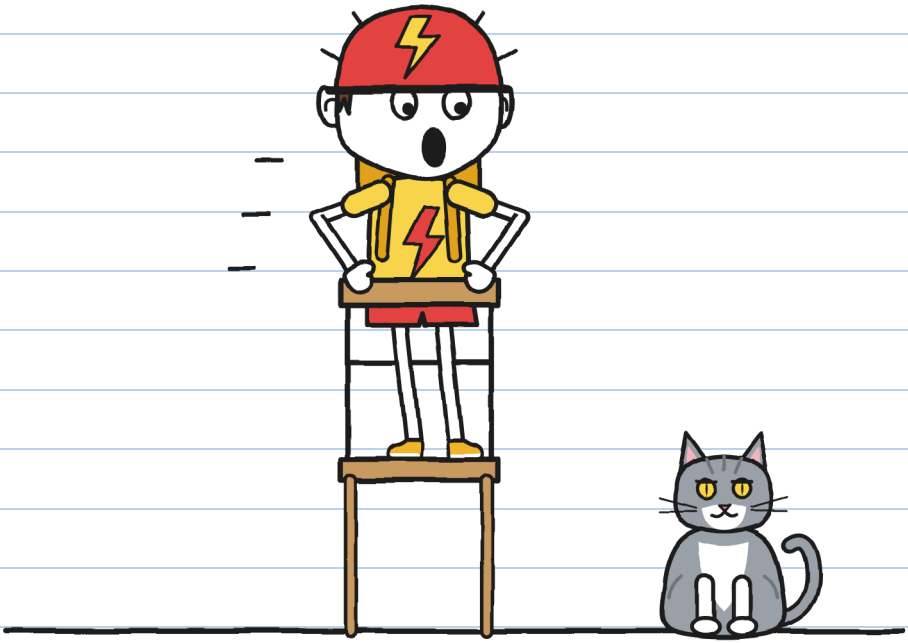

خولیتا گفت: «گربه نیست! رعد است!»
تونیو داد زد: «بدتر!»

دو ترس و فقط یک اسم. — خ.

من همچنان زیر میز بودم، با آبکش روی سرم. از آن‌جا، با هر برق، تمام کف را می‌دیدم.

دانه‌ها پخش می‌شدند، ولی آخرش به دریچهٔ گربه برمی‌گشتند. و همان گلدان را هل می‌دادند.

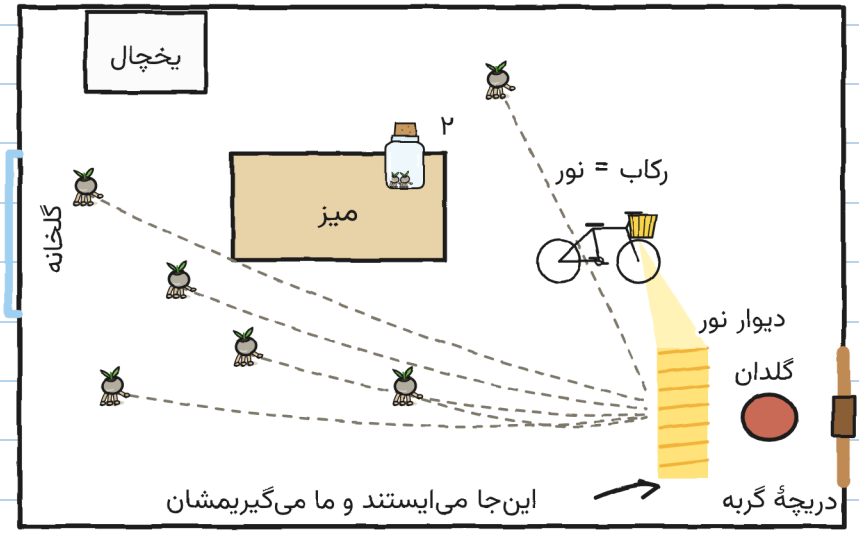

یک نقشه کشیدم.

«تونیو، چراغ دوچرخه‌ات وقتی رکاب می‌زنی روشن می‌شود؟»

«معلومه.»

«پس امروز نور پخش می‌کنی.»

دوچرخه را روی سه‌پایه‌اش گذاشتیم، با چراغ جلو رو به دریچهٔ گربه. دینام برق‌آسا روی چرخ عقب است: اگر بچرخد، نور هست. و تونیو رکاب زد.

طوری رکاب زد که هرگز نزده بود، مخصوصا وقتی رعد رویش پرید.

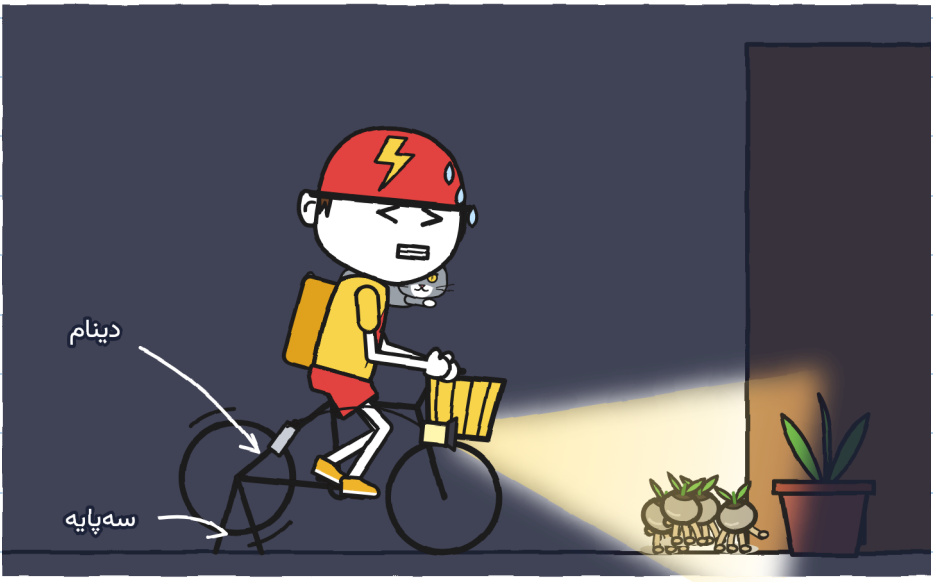

بالاخره برق‌آسا به درد یک کاری خورد. — خ.

دانه‌ها به نور می‌رسیدند، می‌ایستادند و ما یکی‌یکی می‌گرفتیمشان و توی برطمان می‌گذاشتیم. سه. چهار.

رعد یکی دیگر را با دهانش گرفت و فلورا آن را با دو انگشت از او گرفت.
گفت: «پنج!»

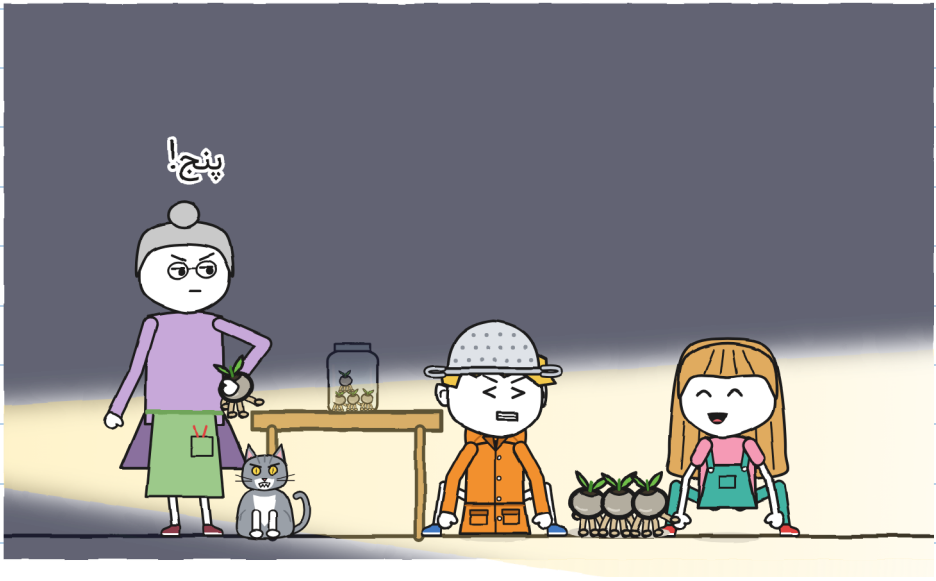

شش.

فلورا در برطمان را بست تا هیچ‌کدام فرار نکنند و خم شد تا کمکمان کند. آن‌وقت رعد روی میز پرید و آن را انداخت.



تونیو آن را وسط هوا گرفت.
گفت: «برق‌آسا. در یک ثانیه، وگرنه رایگان.»

ولی دیگر رکاب نمی‌زد و نور خاموش شد. و رعد را هیچ‌کس نمی‌تواند نگه دارد: تیر کشید طرف دریچهٔ گربه.

در تاریکی: تیک، تیک، تیک. رعد گلدان را هل داد، غرچ، و دریچهٔ گربه تق کرد.

با برق بعدی فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

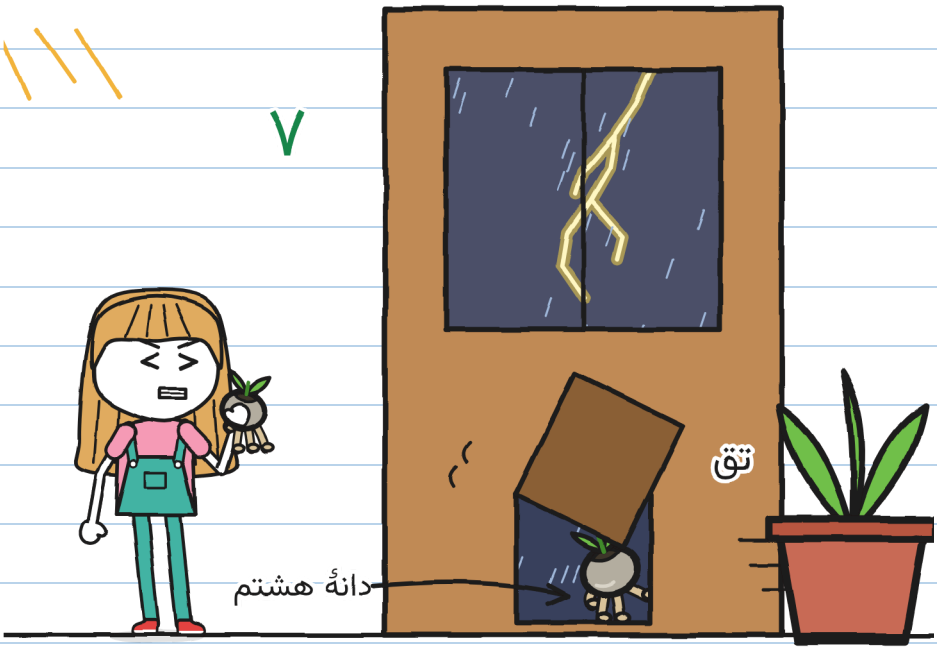

دانهٔ هشتم از دریچهٔ گربه رفته بود.

خولیتا که دستگیرهٔ در را گرفته بود گفت: «می‌روم دنبالش!»
فلورا گفت: «وقتی صاعقه هست هیچ‌کس بیرون نمی‌رود.» و جلوی در ایستاد. حوصلهٔ بحث نداشت.

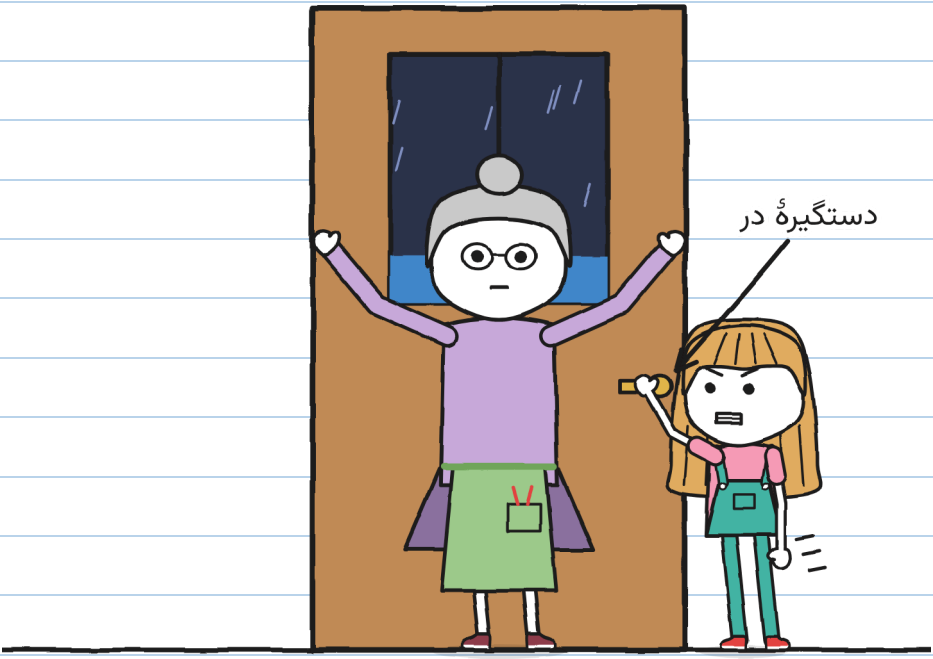

خولیتا بحث نکرد، ولی دستگیره را ول نکرد.
کمی بعد دریچهٔ گربه تق کرد: رعد بود، خیس‌خیس. بدون دانهٔ هشتم.

«برق... یک فیل، دو فیل.»

برررم.

خولیتا شمرد: «دو. هنوز خیلی نزدیک است.»

فلورا گفت: «پس بکاریمشان، پیش از آنکه طوفان برود. و در تاریکی.»

خولیتا پرسید: «در گلخانه؟»

فلورا قطره‌هایی را که روی شیشه بالا می‌رفتند نشان داد.

گفت: «طلسم هنوز سر جایش است. صاعقه این‌جا نمی‌آید.»



به ریزه نگاه کرد و تکرار کرد: «در تاریکی.»

ریزه به من نگاه کرد. و هِک کرد.

فصل ۶

هِک

فلورا به ما توضیح داد یک فانوسک را چطور می‌کارند، همان‌طور که ر. به او یاد داده بود. با خط رسمی نوشتمش:

فانوسک را چطور بکاریم

۱. 

خاک خیس‌شده با باران طوفان.
(خاک آب شیر به درد نمی‌خورد.)

۲. 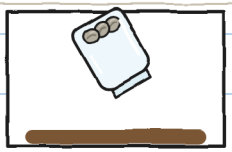

برطمان را روی خاک باز کردن.
(اگر زودتر بازش کنی، فرار می‌کنند.)

۳. 

همه‌چیز در تاریکی: خودشان
توی خاک می‌روند.
(اگر خودت آن‌ها را زیر خاک کنی، سبز نمی‌شوند.)

۴. 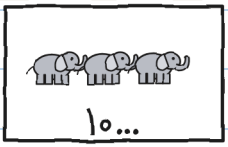

پیش از آنکه طوفان برود:
با بیش از ده فیل،
تا طوفان بعدی دیگر کاشته نمی‌شوند.

برای بیدار کردنشان، صفر فیل. برای کاشتنشان، تا ده. با یازده، دوباره می‌خوابند. — خ.

فلورا دستگیرهٔ چرخان پنجرهٔ سقف را چرخاند. باز نشد، ولی قطره‌های نقاشی‌شده شروع کردند به پایین آمدن و باران واقعی از شیشه گذشت.

روی کرت ریخت، یک میز دراز پر از خاک.

فلورا به باران دستور داد: «همه‌اش روی کرت. حتی یک قطره روی زمین نه.»



این شیشه‌ها فقط در داستان وجود دارند. در یک طوفان واقعی، هیچ گلخانه‌ای (صفحهٔ ۷۶). — خ.

گفت: «خاک خیس‌شده با باران طوفان. حالا همه‌چیز در تاریکی.»

ولی ریزه از قبل داخل بود: بی‌آنکه کسی ببیند از بین پاهای فلورا سُر خورده بود تو. زیر کرت بود، بین گلدان‌ها.

فلورا با احتیاط او را کشید. ریزه با چهار پا به گلدان‌ها چنگ زد. ورا گفته بود.



و با هر هِک من در آشپزخانه، ریزه در گلخانه روشن می‌شد.

برای فهمیدنش کشیدمش:

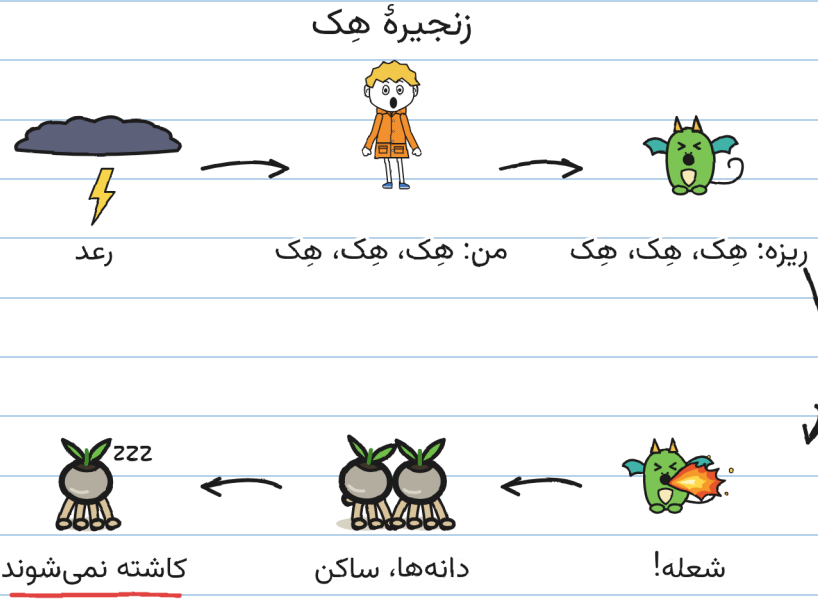

در آشپزخانه هِک کمک می‌کرد: شعله، دانهٔ ساکن، دانهٔ گرفته‌شده. در گلخانه نه: با یک شعله در هر سه ثانیه، هیچ‌وقت آن مقدار تاریکی که دانه‌ها برای کاشته شدن لازم دارند نبود.

باید زنجیره را پاره کرد. آسان‌ترین حلقه برای پاره کردن توییی.
با مهربانی. — خ.

همهٔ چیزهای ضد سکسکه را امتحان کردیم:

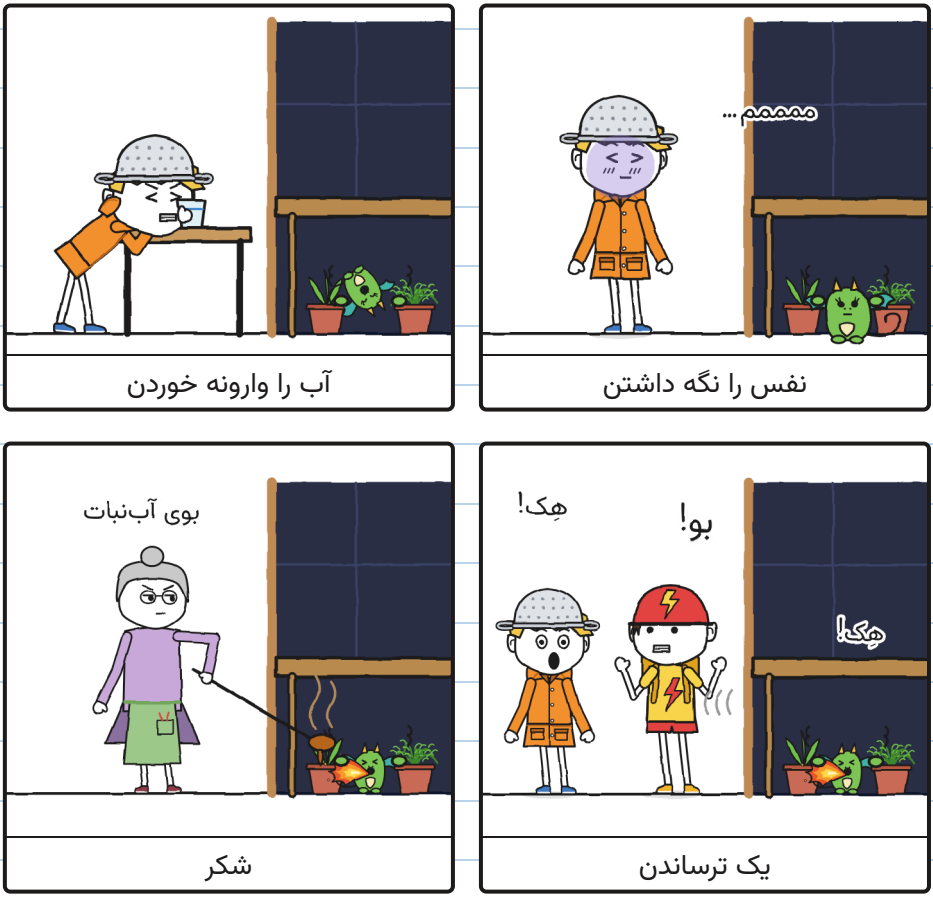

ریزه همه‌شان را تقلید کرد، بی‌آنکه گلدان‌هایش را رها کند.

درمان‌ها: صفر. سکسکه‌ها: زیاد. — خ.

خولیتا شمرد: «چهار فیل.» «پنج.»
رعد صدا کرد.
«آن صاعقه دورتر افتاد.»

هفت دانه توی برطمان دنبال راه خروج دور می‌زدند. من همچنان هِک می‌کردم.



پرسیدم: «اگر به یازده برسیم چه؟»
«دوباره سنگ.»
خولیتا از برطمان چشم برداشت و به من نگاه کرد.

خولیتا گفت: «ریزه ترس تو را تقلید می‌کند.»
گفتم: «پس بگذار چیز دیگری را تقلید کند.»
هِک کردم. در گلخانه شعلهٔ دیگری پیدا شد.
پرسیدم: «اگر بیرونش ببریم چه؟»
«چنگ می‌زند. خودت دیدی.»
خولیتا صدایش را پایین آورد.
«اول پیشش بمان.»

من برای ترس درمانی نداشتم، فقط نقشه‌ای که معلوم نشود، و آن هم دیگر کار نمی‌کرد:

نقشهٔ من برای اینکه معلوم نشود
که از رعد می‌ترسم:

۱. گفتن اینکه عاشقشانم.

~~۲. هِک نکردن.~~ هِک هِک هِک هِک

۳؟؟؟ .

پس ۲ چه شد؟ – خ.

تلاش کردم. واقعا.



یک پا داخل.



یک رعد.

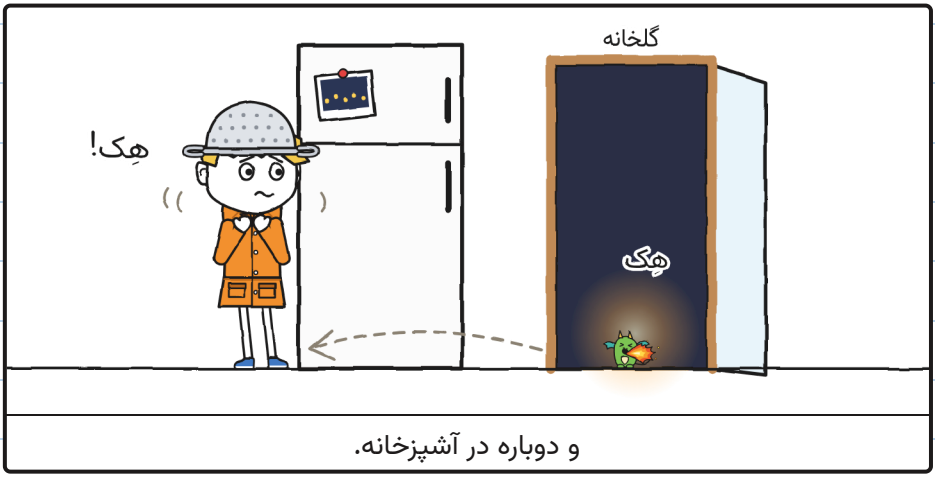

و دوباره در آشپزخانه.

گلخانه جایی است که رعدها در تمام محله بلندتر از هر جای دیگر شنیده می‌شوند.

از دم در، از سقف شیشه‌ای به بالا نگاه کردم. میان دو برق آن‌ها را دیدم، خیلی بالاتر از بام: اژدهاهای ورا، که توی طوفان پرواز می‌کردند. وقتی کسی به بالا نگاه نمی‌کند بیرون می‌آیند تا پرواز کنند. برای همین ورا با ما نیامده بود: وقتی طوفان است در خانه می‌ماند و حواسش به آن‌هاست.



آن‌ها هِک نمی‌کردند.

تونیو گفت: «بزن بریم، شکارچی.»

منتظر شوخی بعدی بودم. نیامد.

آبکش را از سرم برداشتم و به فلورا دادم. آن را مثل یک کلاه ایمنی واقعی گرفت.



و رفتم تو.

آبکش جلوی صاعقه را نمی‌گیرد. جلوی ترس، گاهی چرا. — خ.

باران مثل هزار انگشت روی شیشه بود. زیر کرت رفتم و ریزه آن‌جا بود، گلوله شده، مثل من می‌لرزید.



بررررم! هِک کردم. ریزه هِک کرد. شعله هر دوی ما را روشن کرد.

ما دو شکارچی طوفان بودیم، زیر یک کرت.

از دم در، خولیتا آهسته حرف زد، بی‌آنکه بخندد:



خولیتا گفت: «با من بشمار، روی من حساب کن.»

فصل 5

با من بشمار، روی من حساب کن

شمردیم: او دم در، من زیر کرت و ریزه چسبیده به من می‌لرزید.

برق.

«یک فیل، دو فیل، سه، چهار، پنج، شش.»

برررم.

خولیتا گفت: «شش: حدود دو کیلومتر. آن صاعقه دورتر افتاد. هنوز زیر سقفیم.»

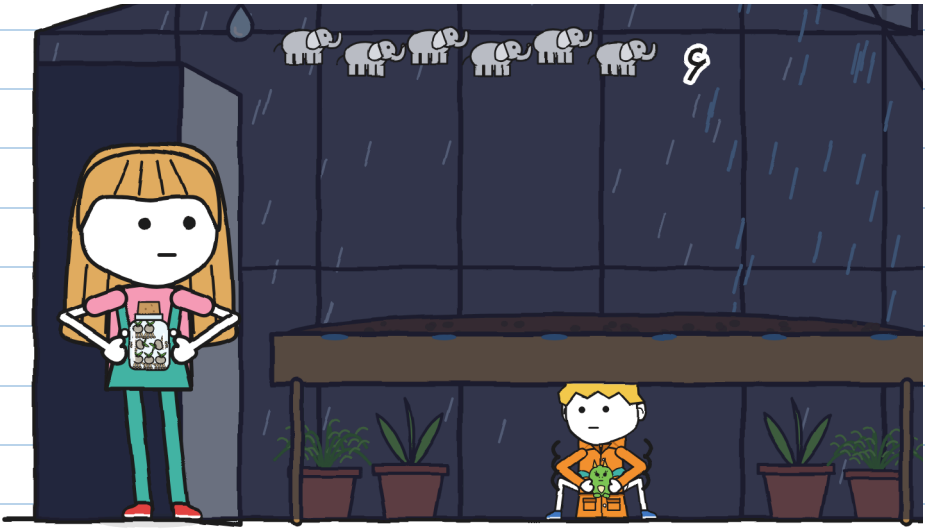

شش فیل را شمرده بودم. ترس هنوز آن‌جا بود.
گفتن اینکه عاشق طوفانم فایده‌ای نداشته بود. دندان به هم فشردن تا هِک نکنم هم نه.

ریزه به من نگاه کرد. آنچه مانده بود را امتحان کردم.



گفتم: «از رعد می‌ترسم.»

خولیتا گفت: «می‌دانم. امروز صبح در صفحهٔ ۶ کشیدی‌اش. منتظرت بودم.»

تونیو، که رعد روی زانوهایش خوابیده بود و جرئت نمی‌کرد تکان بخورد، گفت: «من از گربه‌ها.»

فلورا گفت: «و من از منتظر چیزی ماندن که نمی‌آید. برای همین، دفعه‌های قبل، برطمان را همان لحظه‌ای که می‌رسید باز می‌کردم.»

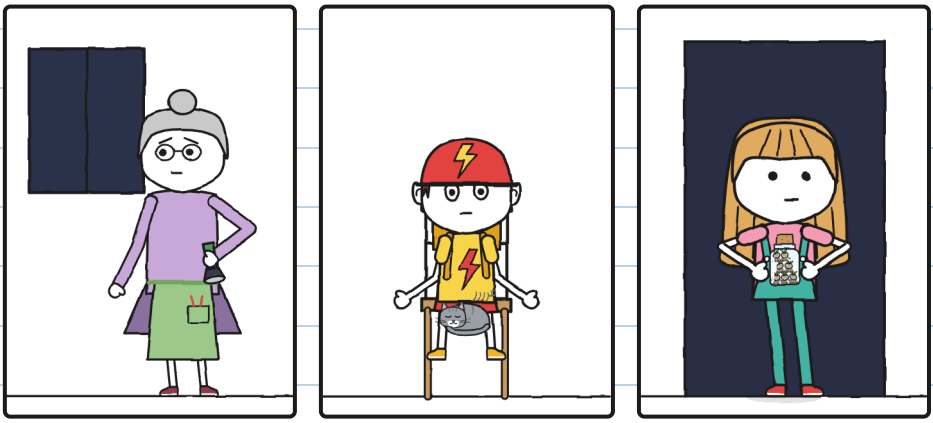

و من از پل‌های باریک. این را که می‌دانستید. — خ.

هیچ‌کس نخندید. باران همان‌طور می‌بارید، ولی زیر کرت دیگر تنها نبودم.

آهسته نفس کشیدم. ریزه هم.



برق. با هم تا نه شمردیم. برررم.

و هِک نکردم، نه با آن رعد و نه با رعد بعدی.

فلورا زمزمه کرد: «حالا!»

خولیتا روی نوک پا داخل رفت، برطمان را روی خاک خیس گذاشت و درش را برداشت. بعد بی‌صدا به دم در برگشت.



تیک، تیک، تیک. در تاریکی، چیزی از برطمان بیرون می‌آمد.

برق، خیلی دور. بی‌صدا تا ده فیل شمردیم. برررم.

ده: آخرین عددی که حساب بود.

با برق بعدی دیدیمش:

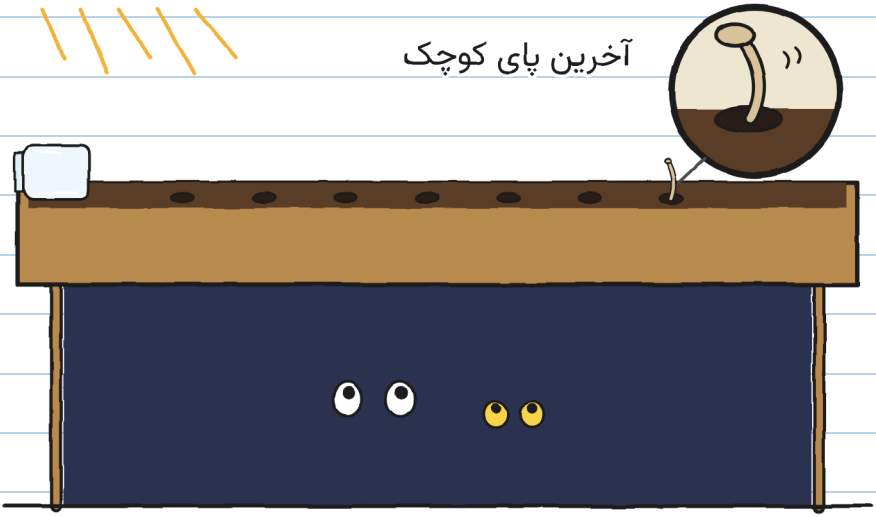

برطمان خالی بود. در خاک هفت سوراخ کوچک بود و از آخری هنوز یک پای کوچک بیرون بود.

بعد، مدتی هیچ: ما، در تاریکی، به خاک خیره.

و آن‌وقت اولی روشن شد.

هفت فانوسک، با تکه‌ای از برق درونشان.

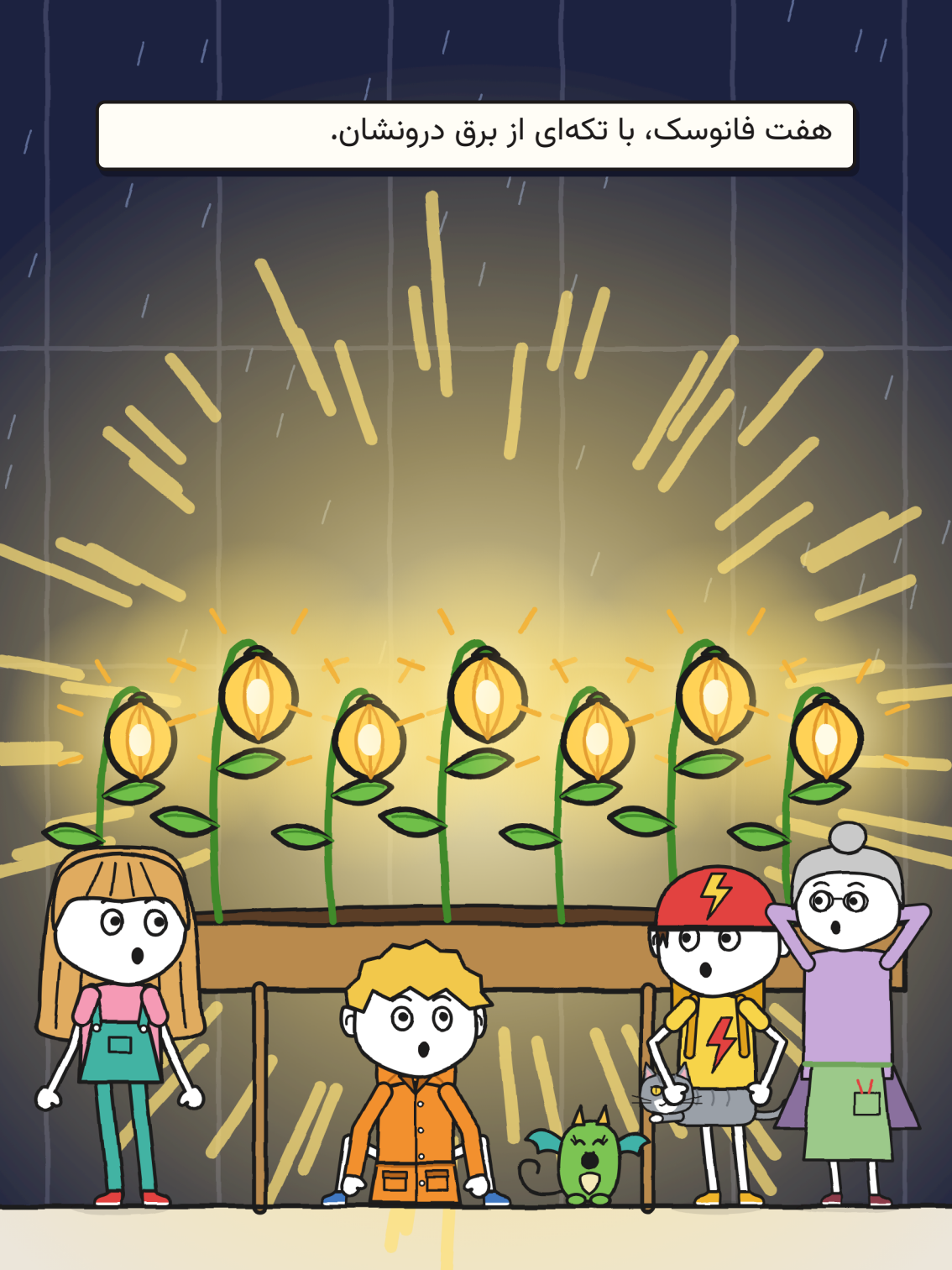

ریزه هِک نکرد. با دهان باز به فانوسک‌ها نگاه می‌کرد، درست مثل من. دیگر ترس مرا تقلید نمی‌کرد: این را تقلید می‌کرد.

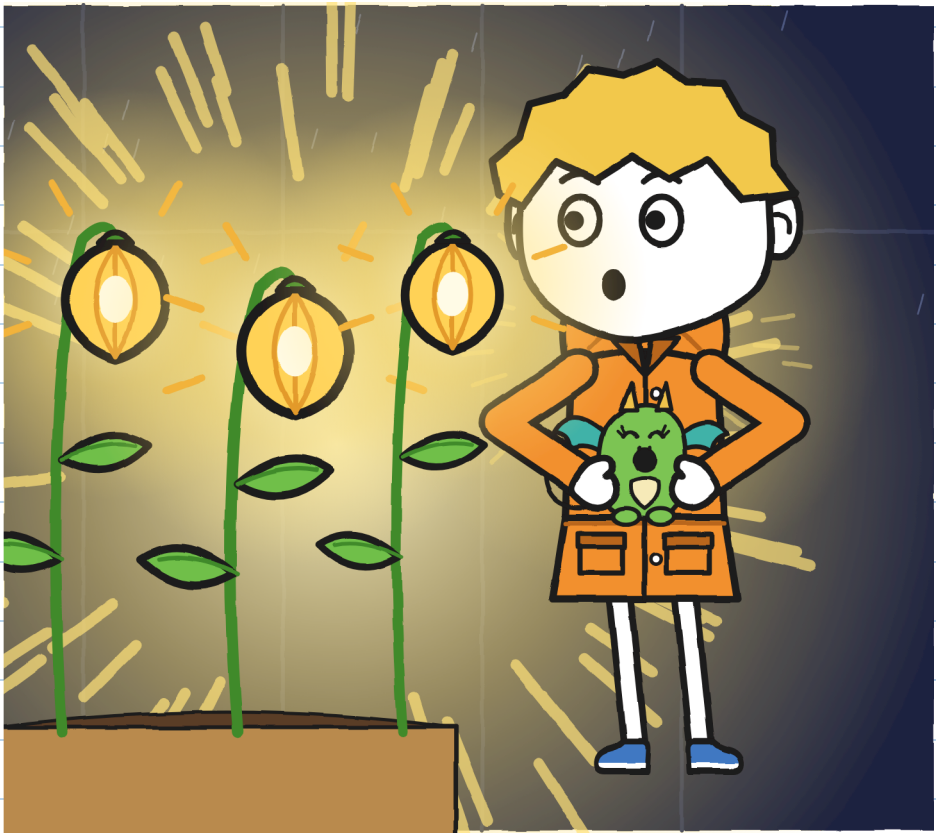

فلورا مدتی چیزی نگفت و بعد آهسته با یک انگشت به یک فانوسک دست زد، مثل کسی که به چیزی دست می‌زند که مدت‌ها منتظرش بوده.
گفت: «کنارهٔ کانال این‌طوری بود.»

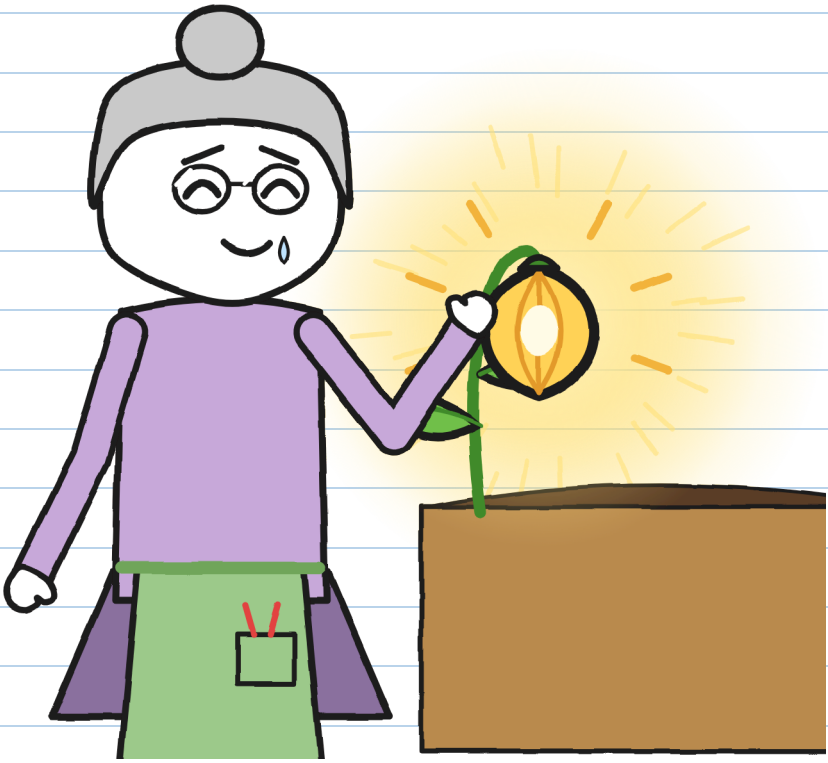

من هم به یکی دست زدم. ریزه هم. ولرم بود، مثل سنگی زیر آفتاب.

فلورا دستگیره را چرخاند تا باران بایستد. بعد خودکاری درآورد.
بالاخره امضا می‌کرد.
خولیتا با دو انگشت جلویش را گرفت.
«هنوز نه. دانهٔ هشتم کم است.»

به هفت فانوسک نگاه کرد.
«من برطمان را زودتر از موقع باز کردم. باید پیدایش کنیم.»
بعد به آشپزخانه رفت، برچسب را از روی جعبه کند و در جیب لباس سرهمی‌اش گذاشت.

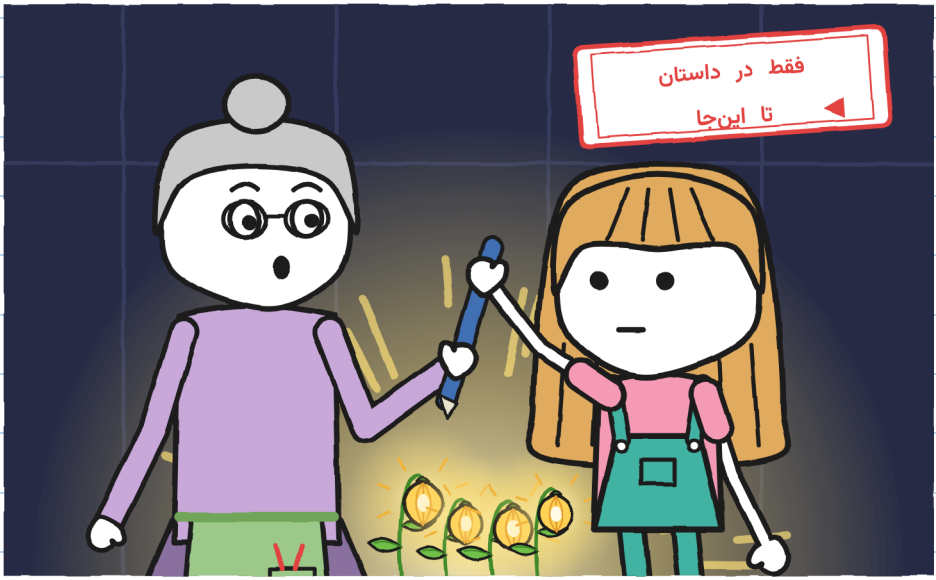

اگر تحویل داده می‌شود، کامل تحویل داده می‌شود. — خ.

به آشپزخانه برگشتیم.
فلورا گفت: «حیاط هنوز بسته است. هنوز بیرون نمی‌رویم.»
منتظر ماندیم تا خولیتا دیگر برقی برای شمردن نداشت، و بعد نیم ساعت دیگر، از آخرین رعد. دیگر باران نمی‌آمد: طوفان رفته بود.



و دانهٔ هشتم بیرون بود، در تاریکی، یک جایی. اگر به‌موقع خاک پیدا نکرده بود، دوباره خوابیده بود: یک سنگ دیگر. و بی‌امضا، در سپیده‌دم شمارهٔ ۲ به قفسه‌اش برمی‌گشت.

خولیتا گفت: «برویم پیدایش کنیم.»

فلورا به شب نگاه کرد و سه ضربه به دیوار حیاط زد، که دیوار خانهٔ اژدهاهاست، همان‌طور که ورا گفته بود.

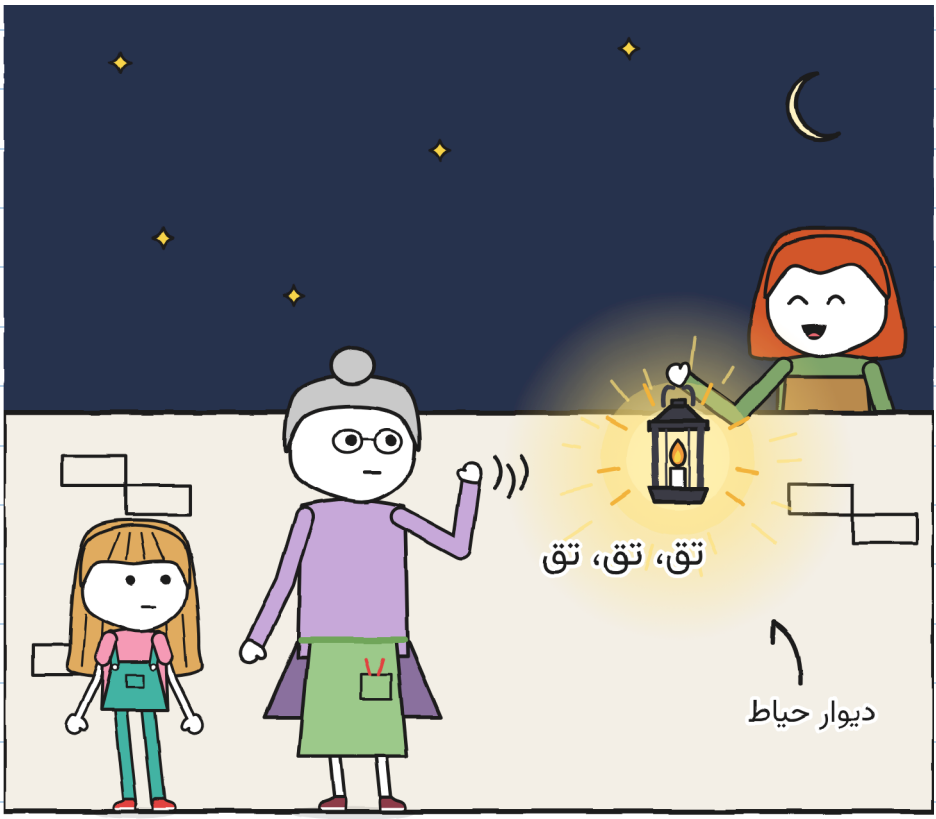

گفت: «این بار تنها نمی‌روید.»

فصل 6

دانهٔ هشتم

با فلورا و ورا، یک فانوس و یک دوچرخه بیرون رفتیم. خولیتا برطمان خالی و برچسب را برداشته بود؛ من ریزه را داخل بارانی‌ام، با سر بیرون.

در حیاط، در راه باریک و لبهٔ کانال گشتیم.



هیچ.

اگر دانهٔ هشتم خوابیده بود، هر کدام از آن سنگ‌ها می‌توانست باشد.

فانوس سنگ‌های خیس را می‌درخشاند.
آن‌وقت به فکرم رسید: یک فانوسک تازه‌سبزشده کم‌نور می‌درخشد. شاید نورهای ما پنهانش می‌کردند.
گفتم: «صبر کنید. همه‌چیز را خاموش کنید.»

تونیو دوچرخه را نگه داشت، ورا شعله را پایین آورد و فلورا چراغ دستی را خاموش کرد.



بی‌حرکت ماندیم.
ته کنارهٔ کانال یک نور کوچک پیدا شد. پای پل باریک بود.

فکر می‌کنم باران دانهٔ هشتم را از راه باریک تا کنارهٔ کانال برده بود و آن در شکافی میان دو سنگ، با یک انگشت خاک خیس، درست جایی که پل باریک شروع می‌شود، مانده بود. آن‌جا خودش را کاشت. از دور، یک نور کوچک. از نزدیک، همه‌جا را روشن می‌کرد.

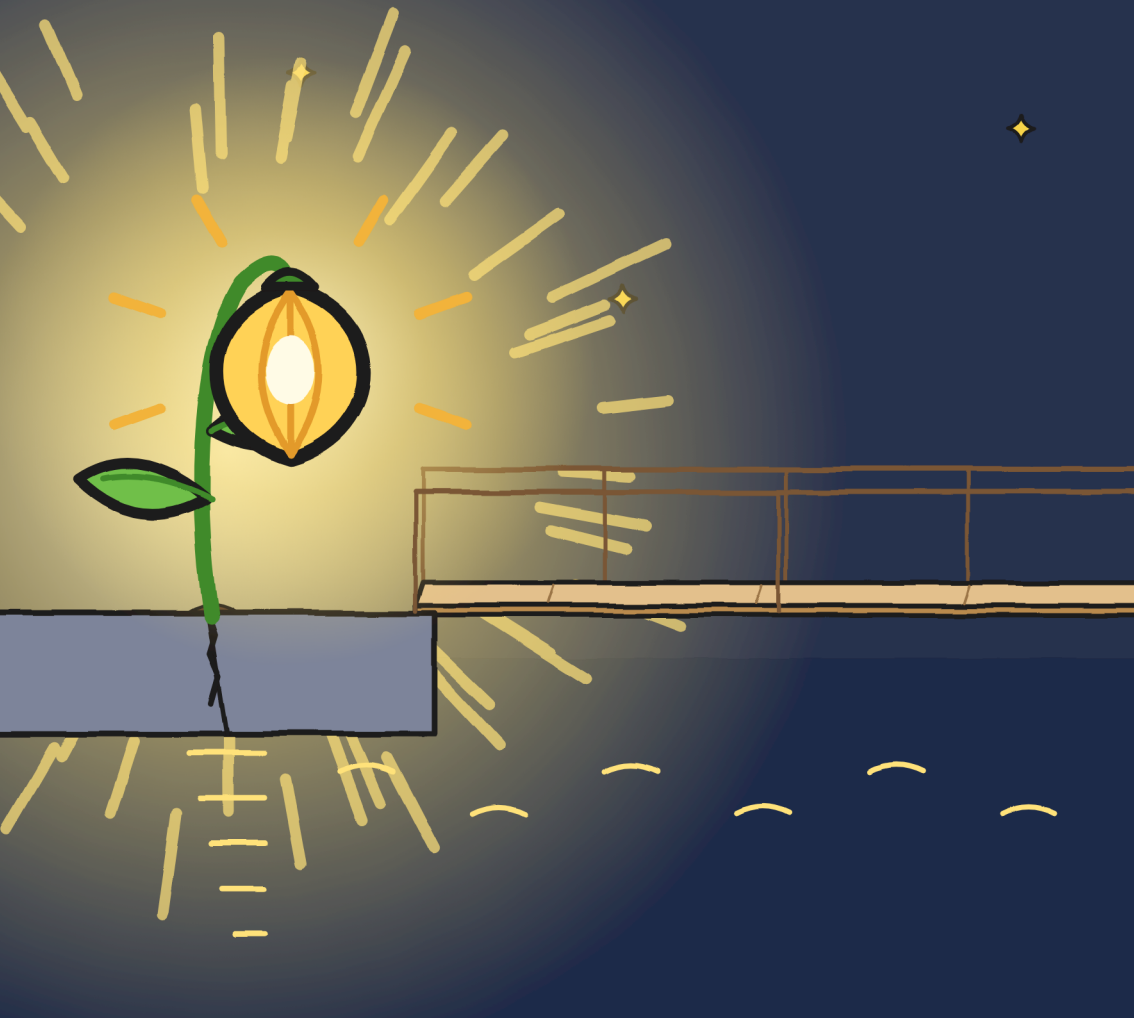

خولیتا مدتی طولانی به پل باریک نگاه کرد: با نور چیز دیگری به نظر می‌رسید، کوتاه‌تر، پهن‌تر، بیشتر از چوب تا از آب.

یک پایش را روی پل باریک گذاشت. فقط یکی را. بعد برش داشت.



از دور دیگر نمی‌ترساند. از نزدیک هم تقریبا نه. — خ.

فلورا گفت: «این یکی همین‌جا می‌ماند. جایش را انتخاب کرده.»

خولیتا برچسب و ماژیک سبزش را به او داد، همان با جوهری که پاک نمی‌شود. فلورا زیر نور دانهٔ هشتم امضا کرد و ماژیک را پس داد.



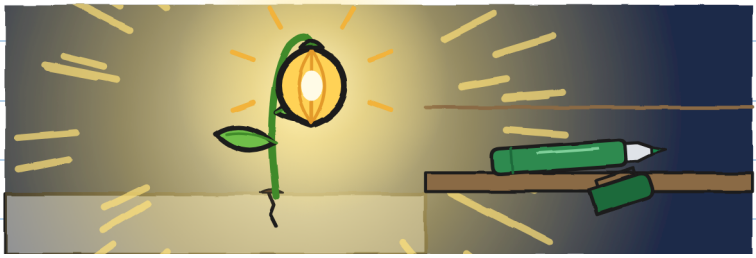

موقع خداحافظی دم در، فلورا آبکش را به من داد:
«مال خودت، برای طوفان بعدی. و به مارا بگو که وقتش هم بود.»

ورا ریزه را در لانه‌اش گذاشت و با ونش ما را برد، با دوچرخه پشتش، از پل جاده: شب‌ها پل بزرگ بالا می‌رود تا قایق‌ها بگذرند. ما را دم در مغازه پیاده کرد و پیش اژدهاهایش برگشت.

مغازه تاریک بود. مارا پشت پیشخوان نبود.

زیرش بود.



مارا پرسید: «تمام شد؟»
خولیتا گفت: «مدتی است.»

مارا یک پتو، گوش‌پوش و یک قابلمهٔ کوچک به جای کلاه ایمنی داشت.

بیست و سه تحویل. هیچ‌کدام با طوفان. حالا می‌فهمیدم.
پیام فلورا را به او رساندم و قابلمه را تا ابروهایش پایین کشید.

گفتم: «من هم از رعد می‌ترسم.»
مارا پتو را بالا برد.



با او رفتم زیر پیشخوان. برای هر دو جا بود.

مارا یک جعبه را وارونه برای تونیو کنار چهارپایه‌ها گذاشت.
گفت: «جای تو. فعلا.»

تونیو نشست و با ماژیک خولیتا دو کلمه به خط ریز اضافه کرد:
«و گربه».



حالا خط ریز راست می‌گوید. — خ.

نقشه‌ام برای رعدها، درست‌شده:

1. شمردن فیل‌ها.
2. با یک نفر.
3. اگر هِک کردم، اتفاقی نمی‌افتد.

مانده:



و نگو که شکارچی چیزی هستی. — خ.

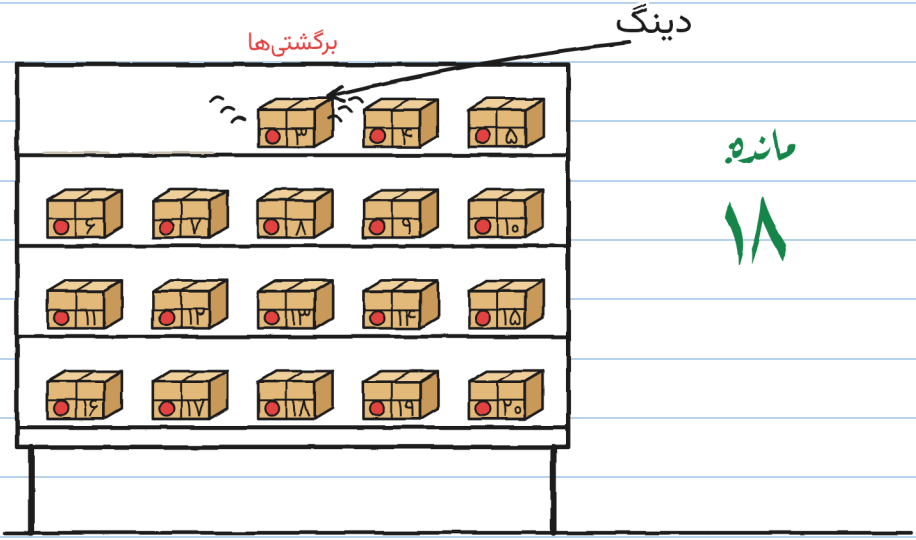

مانده:

۱۸

آن شب، پیش از رفتن، یکی از بسته‌های برگشتی صدا کرد:
دینگ، مثل یک زنگوله. شمارهٔ ۳.

روی برچسب نوشته بود:

شمارهٔ ۳
برای تونیوی کوچولو

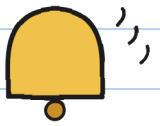

تونیو به رنگ کلاه ایمنی‌اش درآمد.

تحویل‌های غیرممکن ۳۰

(به‌زودی)

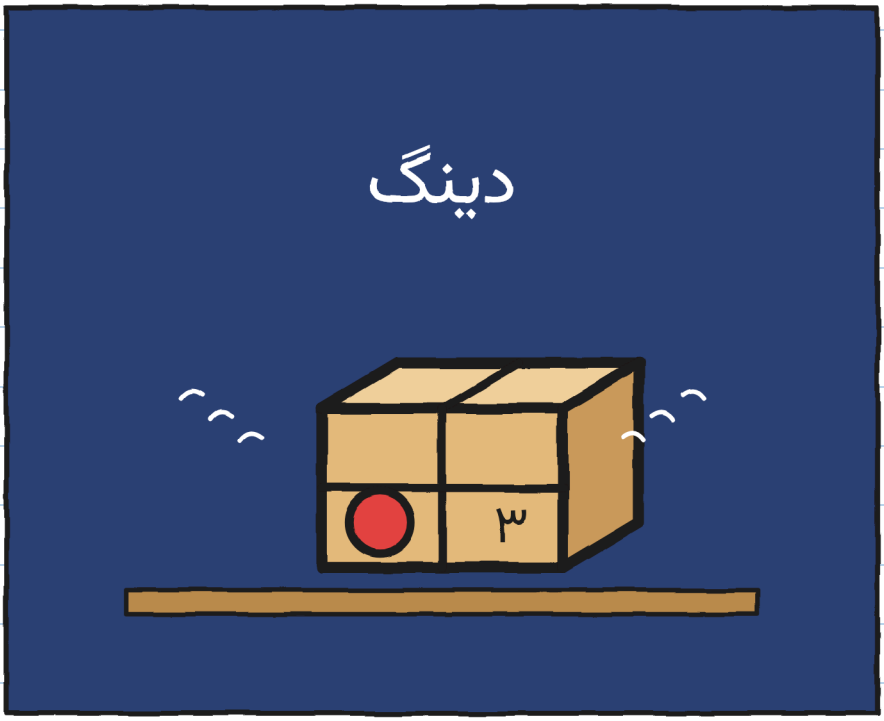

کی برای تونیو بسته می‌فرستد؟ – خ.

محله (نسخهٔ ۲)

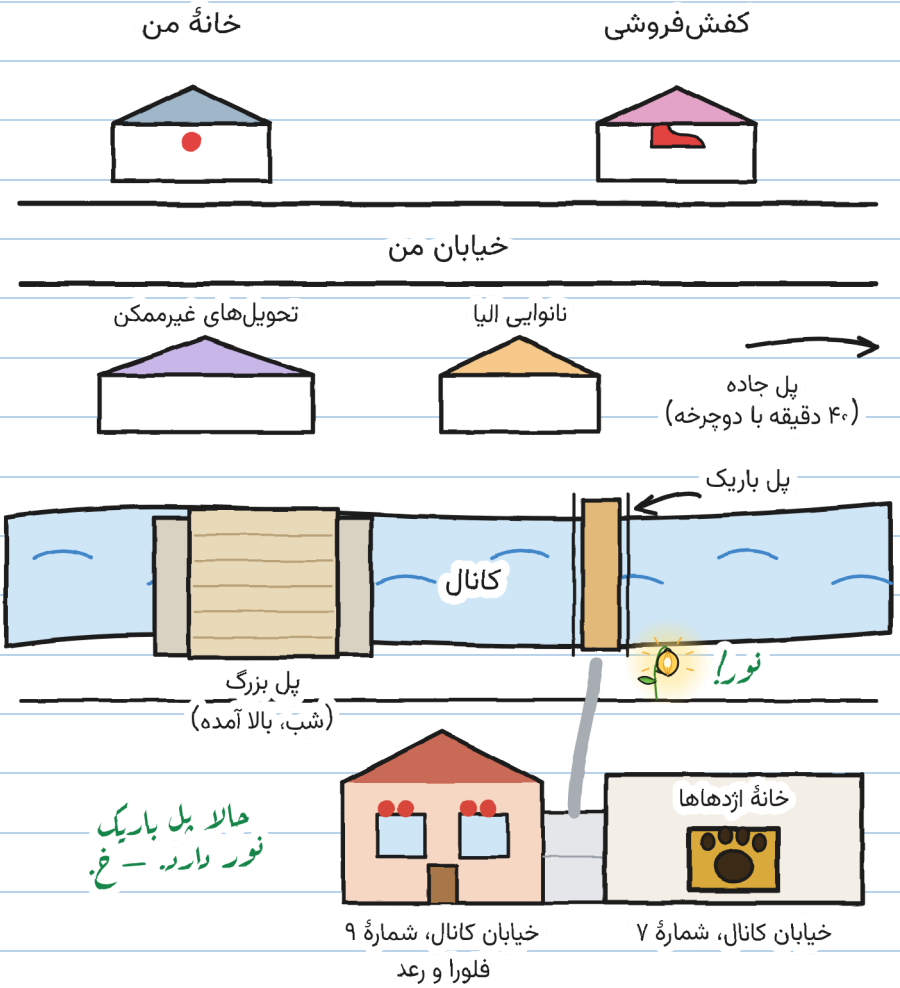
خانهٔ من
کفش‌فروشی
خیابان من
تحویل‌های غیرممکن
نانوایی الیا
پل جاده
(۴۰ دقیقه با دوچرخه)
پل باریک
کانال
نورا!
پل بزرگ
(شب، بالا آمده)
حالا پل باریک
نور دارد. — خ.
خانهٔ اژدهاها
خیابان کانال، شمارهٔ ۹
فلورا و رعد
خیابان کانال، شمارهٔ ۷

یک پرونده از ر. دارم. دو سرنخ اول مال دفتر ۱ است. تازه‌ها را یادداشت کردم:

آنچه دربارهٔ ر. می‌دانیم



۱. خطش خیلی بد است (مارا).

۲. ورا با خواندن حرف اولش رنگش پرید.

۳. خیلی وقت پیش با فلورا فانوسک می‌کاشت.

۴. دیر عمل می‌کند، ولی عمل می‌کند.

ر.

۵. شیشه‌های جادویی فلورا را ساخت.

ع. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید. این هم یک سرنخ است. — خ.

تو چه؟ فکر می‌کنی ر. کیست؟

من فکر می‌کنم ر. این است...

یک داستان، شش اندازه

شش اندازه هست، از 3 تا 16 سال، و بیش از 20 زبان. XXS و XS و S و M و L صفحه‌ها و تصویرهای یکسان دارند. XL یک رمان است. فقط طرز تعریف کردن داستان فرق می‌کند.

اندازه XXS · PRE-A1
خولیتا دانهٔ شمارهٔ هفت را می‌گیرد.

اندازه XS · A1
یک دانه روی زمین مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه S · A2
برق دیگر: روی زمین فقط یک دانه مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه M · B1
با برق بعدی فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه L · B2
وقتی دوباره برق زد، روی زمین فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه XL · B2-C1
رمان مصور ۰ ۱۳+

سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند.

هر کس در اندازهٔ خودش. همان طوفان. — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

طوفان واقعی: چه باید کرد

1. اگر رعدی شنیدی، حتی دور، برو داخل خانه: صاعقه دیگر می‌تواند به تو برسد.
2. داخل خانه، با یک بزرگسال، دور از پنجره‌ها، درها و شیشه‌ها. نه گلخانه، نه پل، نه درخت، نه آب.
3. تا نیم ساعت بعد از آخرین رعد بیرون نرو.
4. شمردن فیل‌ها به کار می‌آید تا بفهمی صاعقه نزدیک زده یا دور، و تا آرام شوی. برای فهمیدن اینکه کی می‌شود بیرون رفت به کار نمی‌آید.

طوفانت را بشمار

از داخل خانه: بین برق و رعد فیل بشمار.

برق	فیل‌ها	کیلومتر (حدود ۱ در هر ۳)	آن صاعقه نزدیک‌تر بود یا دورتر؟
۱	۱۵	۵	—
۲	۹	۳	نزدیک‌تر